

کودکی

یتیمان مجازی را فراموش نکنید

● به‌تازگی و پس از خودکشی یک کودک ۱۴ساله، اینستارگام محدودیت‌های بیشتری را برای انتشار عکس‌ها و پست‌ها در این شبکه اجتماعی به وجود آورده است؛ اما موضوع دیگری دراین‌میان مطرح است؛ نحوه حضور کودکان و فرزندان در شبکه‌های اجتماعی. «یتیم مجازی» اصطلاحی است که این روزها خیلی بیشتر به چشم می‌خورد و به نظر می‌رسد «آرکش شارما» اولین کسی بود که چهار سال پیش در مقاله‌ای در لینکدین از اصطلاح یتیم اینترنتی یا یتیم مجازی استفاده کرد. او در این مقاله نوشته بود: «بشریت تکامل یافت و تکامل یافت.

پس از تمدن‌ها، ملت‌ها و سپس قاره‌ها به وجود آمدند، انقلاب صنعتی روی داد، ماشین‌آلات به وجود آمدند و با وجود تحولات، مردم هنوز با هم تعامل داشتند و هیچ‌گونه رسانه اجتماعی‌ای وجود نداشت. سرانجام اینترنت به وجود آمد.

هنوز به خاطر دارم که وقتی اولین بار در سال ۱۹۹۴ درباره اینترنت شنیدم، به نظرم مسخره بود که مدام در خانه بنشینم و با وجود تحولات، خیره شوم و حالا یک برنامه‌نویس/ توسعه‌دهنده نرم‌افزار هستم و هر روز روبه‌روی آن صفحه کمی بعد فیس‌بوک و اینستارگام و امروزه می‌بینیم که همه غوطه‌ور در آن هستند. این باعث می‌شود که من درباره آنها قضاوت کنم و آنها را «معتاد» بنامم.

به خودم نگاه می‌کنم و احساس می‌کنم وقت زیادی لازم نیست تا برای روزرسانی وضعیت و تصاویر در رسانه‌های اجتماعی تلف کنم. انکار دیگر از من گذشته است؛ اما یک جور خلا درونم احساس می‌کنم.

انگار چیزی کم کرده‌ام، بعدا فهمیدم این تعامل انسانی است که من از دست داده‌ام؛ زندگی واقعی و تعامل چهره‌به‌چهره در زمان واقعی با یک انسان زنده؛ اما برای افرادی که از هر رسانه اجتماعی‌ای استفاده می‌کنند، یک مشکل بزرگ‌تر حل نشده است: بچه‌ها و نوجوانانی هستند که کم شده‌اند یا از والدین خود جدا شده‌اند.

من آن بچه‌ها و نوجوانان را «یتیم‌های مجازی» یا «یتیمان اینترنتی» می‌نامم و البته من شخصا این کلمه کلیدی را ابداع کرده‌ام. اینترنت به خودی خود دنیای مجازی بزرگی است. بدون اینکه حتی متوجه شوید، می‌توانید در این دنیای مجازی هر چیزی را ردیابی کنید. در دنیای واقعی وقتی کودکی کم شده یا از والدین خود جدا می‌شود، یتیم می‌شود.

در دنیای مجازی وقتی کودکی از دست می‌رود یا از مسیر خارج می‌شود، او «یتیم مجازی» یا «یتیم اینترنتی» می‌شود. کودک ممکن است در کنار والدین خود از نظر جسمی حضور داشته باشد؛ اما در دنیای مجازی کم شده است. او قادر به تشخیص حس خوب یا بد، درست یا غلط نیست. کودک احساس امنیت‌ناداشتن پیدا می‌کند و فکر می‌کند که او کسی نیست و برای والدینش هیچ معنایی ندارد. او به دنبال شناخت و توجه افراد به خود است. عناصر موجود در رسانه‌های اجتماعی او را در بر می‌گیرند و بنابراین آنها را به‌عنوان والدین خود می‌پذیرد... سرانجام روزی که کودک از دنیا می‌رود، والدینش متحیر می‌شوند.»

درحال‌حاضر حضور زیاد پدر و مادر در فضای مجازی و تبدیل این‌فضا به اولویت اصلی زندگی، باعث کم‌توجهی به خود، همسر فرزندان می‌شود. کودکان با اینکه صاحب پدر و مادر هستند، اما سه دلیل حضور افراط‌گونه والدین به‌نوعی یتیم هستند و می‌توان آنان را یتیمان مجازی دانست. بسیاری می‌توان عکس‌ها و فرزندان یا پدر و فرزندان را در شبکه‌های اجتماعی دید که نشانه‌ای از خوشحالی یا خوشبختی داشته باشند؛ اما به نظر می‌رسد پیداکردن فرزندان‌ای که در کنار اولیای خود زندگی شادی دارند، اندک باشد و صرفا این عکس‌ها و لحظه‌هایی که منتشر شده است، ظاهری باشد و اولیا، دیگر اولیای واقعی این فرزندان نیستند. در واقع فرزندان نوع مدرنی از یتیمی را تجربه می‌کنند.

اگر این اتفاق قبل‌تر در دیگر کشورها رواج داشته است، به نظر می‌رسد در آینده این مسئله برای ایران نیز جزء مسائل مهم باشد و رواج بسیاری پیدا کند و در یکی از مقالاتی که به‌تازگی منتشر شده است، سعی شده به آسیب‌پذیری این کودکان پرداخته شود. در این مقاله سعی شده است تا با ننگ‌ها خوش‌بینانه بیان شود کم‌توجهی اثرات مخربی خواهد داشت؛ چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی؛ و این اثرات مخرب و نامطلوب در سرنوشت و آینده کودکان تأثیرگذار خواهد بود.

درواقع به نظر می‌رسد اکنون زمان آن است که درباره نحوه و میزان حضور والدین در شبکه‌های اجتماعی و نحوه همراهی و حضور کودکان در کنارشان به صورت مجازی هشدار داده شود؛ هرچند آمار از حضور والدین در دسترس نیست و با وجود اهمیت این مسائل تعداد منابع و پژوهش‌ها اندک است.

روزنامه شتر

www.sharghdaily.ir

دوشنبه ۱۳ آبان ۱۳۹۸
۶ ربیع‌الاول ۱۴۴۱
۴ نوامبر ۲۰۱۹
سال هفدهم
شماره ۲۵۶۴
۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸
اذان مغرب ۱۷:۲۵
اذان صبح فردا ۵:۰۴
طلوع آفتاب ۶:۰۳

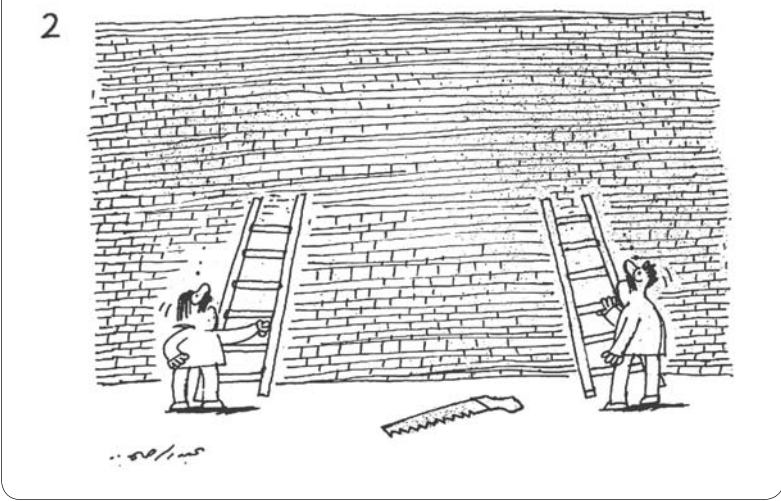
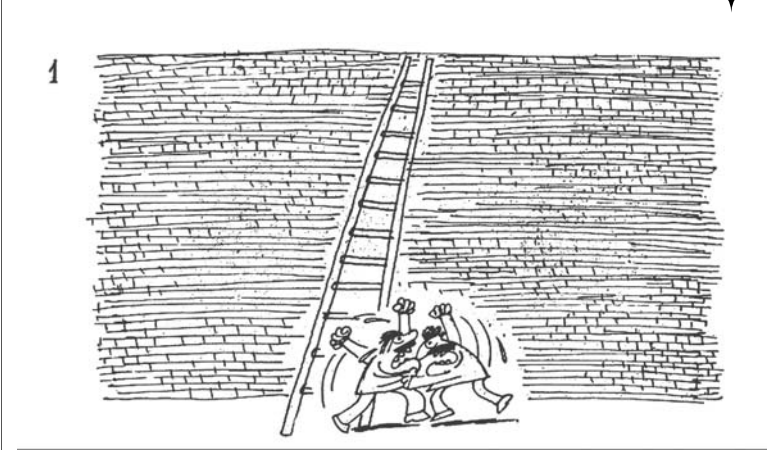
روزنامه‌فردا

fardashargh@gmail.com

کار تون خواب



عبدالرحیم یاسر



سفرنامه یک معلم – آخر

سوغات

به سبک کانادایی را با آغوش باز خواهند پذیرفت. غافل از اینکه تغییر نیاز به زمان دارد و ۲۰ روز زمان اندکی است؛ بسیار اندک برای تحول یک نظام آموزشی. در آخرین روزهای کار البته شاهد تغییرات کوچکی در فلسفه تدریس برخی معلم‌های بورکینافاسوی میان کنیا و تانزانیا؛ همان‌ها که در لاله کوشان سوراخ بزرگی خالی است. اما فقر همه‌گیر بورکینافاسو به وصف در نمی‌آید و دلم را به درد می‌آورد. گرچه در روزهای اول نگاه کنجکاو را بر همه‌کس و به همه‌سو می‌سراندم، این روزهای آخر دیگر دل بنویایم تاب نمی‌آورد. از سر کار

را بنییم؛ تا بنییم زن دست‌فروشی را که چراغ که قرمز می‌شود، هویج‌هایش را از پنجره ماشین به داخل می‌آورد، بلکه بخیریم. تا بنییم مرد دست‌فروشی را که سر چهره‌ار نزدیک هتل هر روز دسین گوشه‌ش را به سستمان دراز می‌کند و مصرانه می‌خواهد

از او گوشت قرمز بخیریم. دیگر آفریقای اگزوتیک و متفاوت با آن رنگ‌های روشن، زنده و خیره‌کننده جذابیت خود را از دست داده است. به محدودبودن توانایی‌های خود پی برده‌ایم. ما چهار معلم که داوطلبانه و بدون کوچک‌ترین چمداشت مالی به بورکینافاسو آمده‌ایم، نتوانسته‌ایم تغییر چندانی در شیوه‌های آموزشی غالب ایجاد کنیم. البته انتظار نداشتیم که نظام آموزشی بورکینافاسو را کن‌فیون کنیم، اما ساده‌لوحانه بر این باور بودیم که شیوه‌های تدریسمان را با خود سوغات می‌برم.



سلام به فردا

آیا ما داریم فارسی حرف می‌زنیم؟



لیلی گلستان

● آیا ما داریم فارسی حرف می‌زنیم؟ این چه زبان مزخرفی است که باب و همه‌گیر شده؟ از بقال و رفتگر و خانم‌تی‌تیش‌مامانی و دکترای حقوق و گارمند بانک و راننده تاکسی و ... همه آحاد مردم «اوکی»‌اندا!

به رفتگر جوان محله‌مان گفتم می‌آبی شاخه‌های بریده‌شده را ببری؟ گفت:

«اوکی» چه «تایمی» پیام؟ به راننده تاکسی گفتم شنیده‌ام که نرخ کرایه زیاد شده. با خنده گفت:

«توماج» شده. خانم فروشنده یک بوتیک گفت: «سایز» تون چنده؟

خانم مجری در یک مراسم اهدای جایزه مدام تکرار می‌کرد: حالا می‌رویم به «پارت» بعدی. دختر جوان داشت امروز مدل می‌کرد و می‌گفت: دیگه «ریلیشن‌شپ» مون خراب شده، «بادی» هامون به هم نمی‌خوره، خیلی «پرابلم» داریم.

توی خیابان خانمی که با سرعت می‌رفت به من تنه زد و گفت: « اوه هانی ساری».

پسری گفت عاشق یک دختر شده‌ام، خیلی «کیوته».

آقای گفت توی این شهر اگر «کانکشن» نداشته باشی، محال است کار پیدا کنی.

آقای به گالری آمد و رو به من گفت: واقعا کارهای شما قابل «اپریشیت»‌کردن است.

دختر جوان گفت امروز توی ترافیک گیر کردم «هدک» گرفتم. خانمی در تخت بیمارستان بود. زایمان کرده بود. خبرنگار پرسید چه اصراری داشتید که حتما بچه در ۹/۸/۸ به دنیا بیاید؟

گفت: این روز خیلی لاکچریه!

پسر جوان گفت به‌تازگی اضطراب گرفته‌ام و هر

کاری می‌کنم، «ریلیکس» نمی‌شوم.

برای اینکه منصف باشم و استتنا قائل نشوم، این را هم بگویم:

سلام به فردا

آیا ما داریم فارسی حرف می‌زنیم؟

کتاب «مجموعه خصوصی لیلی گلستان» را با دقت و وسواس بسیار غلط‌گیری و ویرایش کردم و گردیدم و رفت برای چاپ و صحافی. وقتی کتاب آماده‌شده را برایم آوردند، آه از نهادم برآمد: آهی بسیار جانسوز! که نگو و نپرس. زیر تمام عکس‌های آثار به‌جای «اندازه» نوشته شده بود «سایز». از خودم پرسیدم چرا از چشمان عیب‌جوی من این عیب بزرگی که این‌قدر به آن حساسیت دارم، دور مانده بود؟ می‌دانم چرا؛ چون از سر هر روز در گالری‌ام کلمه «سایز» را شنیده بودم، عادت‌م شده بود و همین عادت ترسناک است، خیلی هم ترسناک است.

قسمتی از نوشته صفحه مخصوص لباس را در یکی از روزنامه‌های مهم صبح می‌آورم:

- ویکتوریا بگهام، فشن‌دیزاینر شهیر بریتانیایی... کالکشنی از لباس‌های...

- در آثار فشن این کمپانی... انتخاب لوکیشن فشن‌شو...

- استفاده از کالیته‌های سنتی...

- همه دست به دست هم داد تا تماشاچیان فشن‌شوی طراح برزیلی با رضایت استیج را ترک کنند...

برای من، یکی از راه‌های خستگی‌درکردن و رهانشدن از افسار روزانه، حل‌کردن جدول کلمات متقاطع است. به‌تازگی متوجه شده‌ام که در جدول‌های متقاطع دو روزنامه صبحی که می‌خرم، همین اتفاق دارد به‌طور غریبی می‌افتد و هر روز هم تکرار می‌شود:

- معنای دیگر «شروع» که در آمد «استارت».

- صبح‌ها با نسان و کره می‌خورند با علامت

تعجب که شد «هانی».

- نام دیگر «مشکل» که شد «پرابلم».

این را هم بگویم که تمام مثال‌هایی را که آوردم، بی‌هیچ گزافه و غلو بود.

خب حالا بگویید چه باید کرد؟ من که راه‌حلی به نظرم نمی‌رسد.

استفاده از تئوع این کلمات آن‌قدر زیاد شده و وسعت پیدا کرده که می‌شود با کنارهم‌گذاشتن آنها یک جمله «فارسی» ساخت!! آن هم فارسی

از نوع سرهانش!

واقعا باعث تأسف است.

روزها

دریچه‌ای برای شناسایی حقوق دانش‌آموز

زهرآ جوهرچی

۱۳ آبان، روز مسئولیت‌پذیری است؛ روزی که نوجوانانی یا به عرصه بزرگسالان نهادند و برای دفاع از حقوق خود مسئولیت اجتماعی را بپذیرا شدند.

۱۳ آبان روزی است که میلیون‌ها دانش‌آموز به ظاهر دیده می‌شوند و با شعارهایی گرمی داشته می‌شوند. نوجوانانی که در آینده‌ای نه چندان دور بار سنگین مسئولیت اجتماعی را عهده‌دار خواهند شد. کدام جامعه و کدام نهاد اجتماعی متولی آموزش و پرورش این نوجوانان هستند؟

خانواده، اولین و مهم‌ترین نهاد اجتماعی است. از این‌روست که از دواج و یاقتن همسر مناسب اهمیت می‌یابد. والدین مسئول، آگاه و باذریعت می‌توانند کودکان سالم، لایق و شایسته‌ای تربیت کنند. فرزندان طلاق از داشتن فضای امن خانواده محروم می‌شوند و کودکان کار و محروم از حداقل امکانات اجتماعی در مقایسه با سایرین پیشرفت

تحصیلی و اجتماعی کمتری دارند. بسیاری از آنها از حق آموزش محروم می‌شوند. نظری به آموزش و پرورش بعضی کشورها همچون دانمارک و سوئد نمایانگر توجه متولیان آنها به رشد و بالندگی کودکان و نوجوانان است. این مسئولان آینده کشورشان را به سرمایه‌گذاری می‌نهند که

برنامه‌ریزی منظم برای محصلان، آنها را برای علوم و تحقیقات، حرفه و فن و

ساختن جامعه پیشرفته آماده می‌کنند.

در راستای این هدف فراهم‌کردن شرایط مناسب برای تحصیل همه کودکان، ارتقای آموزش و پرورش و کاربرد روش‌های نوین آموزشی هدف آنهاست. در جهت رسیدن به این هدف، داشتن معلمان پرتوان، باسواد و پویا که بدون نگرانی مالی تلاش خود را به تعلیم و پرورش کودکان اختصاص می‌دهند، از ملزومات است. همواره معلمان باید روش‌های نوین آموزشی را بیاموزند.

رو ۱۳ آبان روزی است که دانش‌آموزان باید حقوق خود را بشناسند و به حق دیگران احترام بگذارند. دانش‌آموزان نیاز دارند به:

۱. داشتن مدرسه با فضای مناسب آموزشی، ورزشی و آزمایشگاهی
۲. معلمان و پرسنل بامعلومات و پرتوان در رشته اختصاصی و آگاه به روان‌شناسی کودک و نوجوان و حضور یک مددکار اجتماعی آگاه در مدارس به ویژه در مناطق حاشیه‌ای شهر ضروری است.
۳-۱ تلاش برای ارتقای کیفیت درسی و پژوهش‌محوری در مدارس

این روز را به همه نوجوانان عزیز تبریک می‌گوییم؛ آنهایی که به مدرسه می‌روند و آنهایی که حسرت مدرسه را می‌کشند و برای آنها آینده‌ای پر از شادی، نشاط و فردای بهتر را آرزو می‌کنیم.

آکادمی

داستان من و «ام آر آی»



بابک زمانی نورولوژیست

● مدتی است بین بنده و جناب ایشان کدورتی پدید آمده. بیخود نیست جناب ایشان خطابشان می‌کنم، انکار که آدمی باشند! آدم که هیچ منزلت این دستگاه بدترکیب با آن تونل وحشتش خیلی بالاتر از اینها رفته است. کدورت ما اتفاقا ریشه دیرینه ندارد.

کمتر از ۳۰ سال پیش بود که بیماری را آن‌قدر در بخش نگه داشتم تا ایشان در مملکت راه‌اندازی شوند و ایشان هم انصافا در تشخیص آن بیمار خیلی کمک کردند. چشم‌مان به تشخیصی روشن شد که تا آن زمان مثل یک رؤیا بود.

انصافا همین الان هم در برخی بیماری‌ها که تعدادشان زیاد نیست، لامصب با تکنیک‌های مدرن خودش تصاویری پیش چشم ما می‌گذارد که دهان آدم باز می‌ماند. مثلا وقتی که از زمان طلایی چهار، پنج ساعت در درمان سکنه مغزی حاد گذشته و خون مغز کم شده است، ولی هنوز سلول‌های مغز نمرده‌اند او این را تشخیص می‌دهد و می‌گوید «تا ۲۴ ساعت نشده می‌توانید لخته عامل سکنه را خارج کنید».

شاید به همین دلایل از ابتدا هم رفتارشان پر ناز و ادا بود. اول کار که رفتند در یک شهرستان دور راه‌اندازی شدند! حالا هم که مدت‌هاست سر هر کوجه شعبه‌ای از ایشان تأسیس شده است، آن تکنیک‌هایی را که گفتم هوش از سر می‌برد برای کشور ما که نیاورده، حتی یک نظر هم چشم‌مان به جمال آن روش‌ها نیفتاده است؛ برای همان کشور زادگاه خودش نگه داشته است.

این هم یک دلیل دیگر که چشم دیدن ایشان را ندارم، منظورم همین تصاویر ساده‌ای است که اکثرا هم بیخودی درخواست می‌کنیم و حوصله سر می‌برند. البته بنده و ایشان مثل خیلی از زوج‌های دیگر، زندگی بدون یکدیگر را هم نمی‌توانیم!

ایشان چشم دیدن بنده را آن هم در حالی که دارم با بهترین کیفیت کار می‌کنم، ندارد. من گوش می‌دهم و می‌شوم.

جناب ایشان با آن همه پدبیضا نمی‌تواند! من حرف می‌زنم، سؤال می‌کنم، به سؤالات جهت می‌دهم، معاینه می‌کنم، ارزش معاینات را می‌شناسم، قطعات شرح‌حال و معاینه را کنار هم می‌چینم، فکر می‌کنم، تصمیم می‌گیرم و وقتی به درصدی از اطمینان در تشخیص می‌رسم، در بیماری که روبه‌رویم نشسته است، درنگ می‌کنم. اگر تشخیص مهمی در کار باشد، تصمیم می‌گیرم تا چه حد در ابتدا او را در جریان بگذارم و همه واقعبیت را کی و چگونه برملا کنم؟

تصمیم می‌گیرم کدام زبان را برای ارتباط با بیمار، بسته به سطح فرهنگ و روحیه او برگزینم. اما جناب ایشان در شرایط فعلی حتی باکشتان چسب هم ندارد! چه روزها و چه شب‌هایی که خیل زیادی از مردم به واسطه خواندن گزارشی در پاکت سر-باز -البته با کمک دیکشنری- تا صبح خوابشان نبرد و چه جان‌های فراوانی که از آن کت‌های نثرانی گزارش‌شده و از احتمال سکنه و ام‌اس ... بی‌قرار شدند.

بله ایشان چشم دیدن مرا ندارند. چون اگر همه مردم آنچه را گفته شد بدانند، حنایشان دیگر همان رنگی را که الان دارد نخواهد داشت. به‌علاوه بر اساس تشخیص من فقط از بخش کوچکی از مغز باز کردن یا کم‌رآی انجام خواهد شد. تازه آن هم اگر لازم باشد! من چشم دیدن ایشان را ندارم چرا که در اذهان عموم بی‌آنکه لیاقتش باشد، دارد ادا می‌را درمی‌آورد.

در بسیاری مواقع وقتی کسی از در وارد می‌شود قبل از آنکه این نسخه‌نویس حقیر را روی آن صندلی نیمه‌سکسته ببیند و با او گفت‌وگو کند، بسته بزرگی از جناب ایشان را روی میز می‌گذارد که بارها و بارها از قسمت‌های مختلف سیستم اعصاب انجام شده و وقتی می‌پرسم «در خدمت بفرمایید، با دست اشاره می‌کند که «همه را آوردم بفرمایید دیگه» بسیاری از مواقع هم بیماری در زابل یا بندر انزلی است و معلوم است که یک بیماری پیچیده مغزی -از همان‌ها که همه وجودت را می‌طلبد- دارد.

خودش نیامده، اما دلسوز ایشان چند تا از جناب مستطاب ام‌آر‌آی را آورده روی میز گذاشته و به اصرار، خواهان نظر شماست. به ام‌آر‌آی نگاه می‌کنید. مثل اکثر بیماری‌های مغز با ام‌آر‌آی بقیه مردم فرقی نمی‌کند یا تغییراتی غیراختصاصی نشان می‌دهد.

راستی اگر شما چنین رقیب پرمدعا و مایه‌ای داشته باشید، چشم دیدنش را دارید؟ رقیب پرمدعایی که شما را فقط در حد خواننده گزارشش تقلیل داده است؛ مثل هوو، جاری یا چه می‌دانم باجنافی که همه فک و فامیل و در و همسایه قبول کرده‌اند شما فقط راننده‌اش هستید و هیچ کار دیگری در این دنیا ندارد! والله.